

سریا داودی حموله
شاعر و منتقد

اندیشه زنده یاد قاسم آه‌نین جان هم سنگ هیچ شعری نیست... «نشان گور من نعلی است/ که هر شب با ماه می آمیزد و/ هر صبح/ بر پای مادیانی می نشیند/ تا کلید گور مرا آن سوی رودها/ بی فکند.» شعر آه‌نین جان در دهه‌های مختلف مطرح بوده است. وی در طی همه سال‌ها سعی کرده که از شبیه‌نویسی‌های رایج فاصله بگیرد. با این انگیزه سبب نوآوری‌های بدیعی در تنه شعر نو شده است. گرچه جایگاه مستقل و ثابتی در شعر مدرن دارد، اما حضورش در «شعر دیگر» و «شعر ناب» با ابتکار و نوآوری همراه بوده؛ زیرا فضا و لحن شعر هایش متفاوت از دیگران بود. به لحاظ اندیشه، شعر قاسم آه‌نین جان هم‌سنگ هیچ شعری نیست. گاهی مکانیزم شعرها با کلیدهای شعر ناب قابل تحلیل نیست، زیرا نسبت به شاعران این جریان، رویکردی متفاوت به ساختار و جسارت‌های زبانی دارد. در این آفرینه‌های عاشقانه و عارفانه، تصویرگر رنج، حسرت، تنهایی و خلوت زیبایی است. در موتیف‌هایی نظیر «عشق - مرگ»، رنج مادر هستی است و در نگاه به «انسان - طبیعت» این اندوه است که دم‌به‌دم زاده می‌شود.

جهان ذهنی شاعر خصوصیت منحصر به فردی دارد، رگه‌های خلاقیت در شعر هایش آن چنان برجسته است که به گفته رضا برانجی در «گزارش به نسل بی سن فردا»، «قاسم آه‌نین جان با لحن نیرومند، در همه شعرها و تصویر هایش که حالت پرتابی شدید دارند، در «شعر به دقیقه اکنون» حضور دارد.»

آه‌نین جان با این همه زیبایی در آفرینه‌های خویش در پاسخ به سوالی گفته است که اگر یکبار دیگر متولد شود هیچ‌گاه به سراغ شعر نمی‌رود. گویا زورش به این همه درد و رنج و تنهایی نمی‌رسد: «به رویای تو خواهم مُرد/ با منشوری از راز و/ گل‌های سپیده‌دمان / در علف حادثه/ به قطب آتش و/ پلک گشاده مهتاب/ به رویای تو خواهم مُرد/ با کاج بیکران و/ پولاد کشیده دریا/ در برق سیمین آسمان/ به رویای تو خواهم مُرد.»

در پیچه

ذکر او را آه‌نین جان

مهران شیفی
شاعر و منتقد

زنده‌یاد قاسم آه‌نین جان شاعر دیگری است؛ شاعری پراز روزگار، جادوگری و نثر صوفیانه. شعرهایی گاه‌راز گونه که فهم آن ساعت‌ها و روزها نیاز است و ذهنی آماده از کهن و علوم غریبه می‌طلبد. اما شاعر است؛ درخشان و بی‌تکرار در این نخله شعری که در سنین جوانی و نخستین مجموعه خود به پختگی در نوشتار می‌رسد. همواره خلاق در آوای کلمات در شعرش و استفاده از ریخت و آهنگها، واژگانی مملو از کهن‌الگویی و لحن حماسی شاعر که همیشه اندوه می‌سازد و ستایش مرگ می‌کند.

«ذکر خواب‌های بلوط» نخستین و بی‌ماندترین مجموعه اوست که در آن، زبان شعر به زیباترین شکل خود در حال اجراء است. شاعر در ساخت خوب عمل می‌کند و هم موسیقی را در شعر به صدا می‌رساند. «برق رگ‌ها بر پولاد دریا» هم مرگ‌انگاری زیبایی دارد و غرق معنویت و ملکوت محض است. تصویر مرگ همواره در پیدا و ناپیداست. مرگ تصویر نیست، حتی وقتی از سیاهی‌قرق‌حرف می‌زند. رنگ دارد و ایجاز در حرف، تصویر را ناب‌تر می‌کند و مخاطب شنیده را طالب‌تر. حتی در آویی که خواب می‌آورد و دانسته آن‌سوی ماوراست. پس چار نعل می‌تازد به تبرک و تعارف شاخه کوچک یاس و هنگام رسیدن، خلسه است و تخدیر رویا. مرگ آفرین شاعر است و موتیفی همواره پرکاربرد در آثار شعری او. سرسپردگی به مرگ وقتی «او» ناظر به منظر است. رد پای «او» در شعرها همواره به چشم می‌خورد. توی معشوق به منظری از هو... با نگاه یاس آلود شاعر به معشوق یا او. حتی در نمایی که خود را کنار معشوق می‌خواهد گلی است شاید در آتش و آب. شاید ابراهیم در آتش یا گل در متن، شاعر در او: «نه پرندانه رگبار باران / می‌خواهم گلی باشم / نه در حاشیه در متن / نه سنبله یاس و / نه میخک / ترگس که تو بگویی / زیر ماه و سکوت / در اینه پیدا / بگوئی با تو سخن / خموشانه در آب / کند نجوا با ماه / می‌خواهم گلی باشم / نه در درها / می‌گوید / به تعبیری این تو / برای تو / می‌خواهم گلی باشم / همین و بس.»

شعر

پنج شعر از زنده یاد قاسم آه‌نین جان
مُردن به وقت اُردیبهشت

گورم را نخواهی یافت
ای ماه
ای بدر خلاص
در سوسوی شبدر و
منقار مرغان بهار
و نخواهی یافت خاکستر مرا
ای سپیده راز
که زخم‌ها زدی
بر سینه‌ام
کنج و پیرانه ات.



ابرها که بیایند
خواهم مُرد
در اُردیبهشت گل‌ها
با چشمانی باز
بر جمال مرغان.
پس می‌کنم گم
چهره میان شومو نفس‌ها و
از یاد می‌برم گل‌های اُردیبهشت
به علفزار مُدور رویام
و سنگی سپید می‌نشام به آسمان
از یادمان‌ها
چون بمیرم
ابرها بیایند
در اُردیبهشت گل‌ها.



صدای باران که بیاید
باید بمیرم
آنجا که دستان تو باشد و
شاخای
سایه‌سارم
میان نسیم کفن‌ها.
صدای باران که بیاید
باید بمیرم
میان الحان بلبلان و
گل‌های سوری و یاسمن
و آینه‌ای به جلوه از تمام ماه
صدای باران که بیاید.



ای بهار خواهم مُرد
به بالی از کلاغ
با پلک پرن ازدها
سپیده را بگو
مجنون بگردی و دوار و سرنگون
از این ماتم
که این بهار خواهم مُرد
یا نه
شاید همین صبح
در آوای خروسان و
یک ستاره پنهان
این بهار خواهم مُرد.



گور گاهم کجاست
در حلقه زاغ و کلاغان
با ستاره زخم
به دندان افعی.
گور گاهم کجاست
در صبح فراموش
با خاطرات مومیا
تک‌درختی بلوط و
سنگی مهیا
و دیگر هیچ.



قاسم آه‌نین جان «درخشان‌ترین ستاره شعر جنوب»
در سن ۶۲ سالگی در گذشت

شاعر مرگ

آرمان ملی - گروه ادبیات و کتاب: قاسم آه‌نین جان پس از سال‌ها دست‌وپنجه‌ترم کردن با فقر و بیماری، سرانجام به شکل غم‌انگیزی در غروب اُردیبهشت بارانی خوزستان که در شعر هایش خبر از آن داده بود، در گذشت: «ابرها که بیایند/ خواهم مُرد/ در اُردیبهشت گل‌ها...» آه‌نین جان با چاپ شعر «نشان» توسط کاظم سادات اشکوری در مجله «دنیای سخن» خود را به‌عنوان شاعری صاحب حرف و نگاهی تازه در دهه شصت معرفی کرد که بعدها محمدعلی سپانلو او را «درخشان‌ترین ستاره شعر جنوب» برشمرد و منوچهر آتشی شعرهای او را «شگفت‌انگیز» توصیف کرد و رضا برانجی در ستایش او نوشت: «قاسم آه‌نین جان با لحن نیرومند، در همه شعرها و تصویر هایش که حالت پرتابی شدید دارند، در «شعر به دقیقه اکنون» حضور دارد.» همچنین در سیزدهمین دوره جشنواره شعر فجر از قاسم آه‌نین جان برای چهار دهه فعالیت ادبی تجلیل و تقدیر شد. آه‌نین جان در دهه هفتاد اولین کتابش را با عنوان «ذکر خواب‌های بلوط» از سوی شاپور بنیاد در «حلقه نیلوفری» (انتشارات نوید شیراز) منتشر کرد و از آن زمان به بعد، ده مجموعه شعر از او منتشر شده و اخیراً هم نشر افراز مجموعه کامل اشعار او را منتشر کرده است. قاسم آه‌نین جان متولد ۱۳۳۷ در اردبیل و بزرگ‌شده اهواز بود و در ۱۴ اُردیبهشت در خوزستان در گذشت. آنچه می‌خوانید باز خوانی گفت‌وگوهای «آرمان ملی» (محمدسابق ریسی و سامان صفهانی) با این شاعر در باره جهان شعری‌اش است.

هیچ‌وقت علاقه‌ای به شعر خانلری و نادرپور و مشیری نداشتم؛ «شعر دیگر» دو حالت می‌توانست داشته باشد برایم: یا مرعوب شوم یا جذب آن شوم. اما مرعوب نشدم؛ مرعوب آن بخش از تصنع و پیچیدگی و تعقیدها نشدم که مثلاً در کار اسلام پور بود، بلکه جذب آن پاره‌ها که از «جان» بود، شدم. مثل این پاره از بیژن الهی: «چرا سفر کنم/ سفر چرا کنم/ من که می‌توانم سال‌ها/ حوالی خانه‌ام/ سرگردان باشم.» یا این پاره از بهرام اردبیلی: «من اگر کفنی داشتم/ نگاه ایلا می‌کردم و می‌مردم...» غربتی که در شعر اینان بود، نیازی روحی آن روزگارم بود. و اما آشنایی‌ام با موج ناب از طریق سیروس رادمنش بود و هرمز علی پور.

◀ جدای از جرأت «دیگر گونده‌دیدن» و جذابیت «جان» که از «شعر دیگر» گرفته‌اید، به نظر یکی از ویژگی‌های بارز شعر دیگر، گنجینه واژگانی‌ای است که شاعرانش برای نخستین‌بار در زبان فارسی پیش کشیدند. شاعران شعر دیگر، مؤلف واژگانی‌اند که در شعر فارسی معاصر و به گونه‌ای که آنها استفاده کرده‌اند، تجربه نشده، و دومین ویژگی «من شاعر». در شعر شما هم این ویژگی وجود دارد. یکی از جذابیت‌های شعر شما این است که همچون عراقی یا خراسانی در شعر ما بسیار مصرف شده‌اند دوباره به کار گرفته‌اید و کارکردهای تازه‌ای از آنها را نشان داده‌اید. برای نمونه، نرگس، یاسمن، عندهلیب، و آغوان... همچنین تاکید شما بر «من هستی‌مند» از همان نخستین کتابتان.

من نه‌تنها اثر «شعر دیگر» را بر خود انکار نمی‌کنم، بلکه می‌پذیرم تحت‌تأثیر تمام آنچه از هنر دیده و شنیده و خوانده‌ام هستم. بله اما تأثیر شعر دیگر بیشتر بوده، چون چند تن از شاعران شعر دیگر دوستان نزدیک من بودند و این دوستی تا آخر عمر ادامه داشت و تعدادی هم خوشبختانه زنده‌اند و هنوز هم دوستیم، مثل هوشنگ چالنگی و حمید عرفان. به‌هر حال، ارتباط ما فقط منحصر به شعر نبود. ما بسیار با هم حشرو نشرداشتم و از همه مهم‌تر برای همه ما خواندن متون کهن، چه در نثر و چه در شعر، اهمیت بسیار داشت. افزون بر اینها، متون مقدس، خاصه قرآن، بسیار به من کمک کرده. شما در شعر من نسبت به دیگر دوستان بالاترین بسامد واژگان عربی را می‌بینید که من استفاده زبانی از این واژگان را از مکتوبات عرفای ایرانی آموختم. اما این «من هستی‌مند» به‌قول شما یا من مشترک در همه ادبیات جدی وجود دارد. اخوان هم بسیار تکیه بر «من» دارد: «من امشب آمدستم وام بگذارم/ حسابات را کنار جام بگذارم...» یا «تو دیشب تا کجا رفتی؟! تا خدا و آن سوی صحرای خدا رفتی...» یا شاملو و نیما و دیگران این تکیه بر «من» اعتماد به نفس و اعتماد شاعر به خویش است؛ ببینید چقدر حافظ می‌گوید «من» یا مولانا. درباره گرایش به یکسری واژگان از سبک عراقی و... در زبان شعر هم دقیقاً حرف شما درست است. چون من شعر خودم را ادامه شعر کهن می‌دانم و هرگز خود را جدا نمی‌دانم. این امتداد استمراری است که بوده تاکنون و نباید چیزی به نام مدرن یا فرامدرن ما را غافل‌کند از ریشه‌های بسیار محکم فرهنگی‌مان در شعر گذشته که هنوز می‌درخشند و ارتباط برقرار می‌کنند با مخاطب. افزون بر اینها، دینامیزم دیگری که در شعر بسیار برایم مهم تغزل بوده که می‌تواند به شعر تحرک زیادی ببخشد. در مدرن‌ترین شعرها همچون منظومه مشهور «سنگ و آفتاب» اکتاو پاز با آثار آرتور رمبو و بیشتر از آنها در کارهای لوکا این گونه تغزل اتفاق می‌افتد. این را هم بگویم که تغزل نمی‌تواند جدا از لحن و موسیقی اتفاق بیفتد. از همین‌رو، موسیقی و لحن هم برای من در شعر بسیار مهم است و بی‌تردید این مایه‌ها را از شعر کهن آموختم‌ام و در «شعر دیگر» هم عناصر برجسته‌ای بوده‌اند.



اساسی‌ترین مشغله ذهنی من، مرگ بوده که به‌عنوان واقعیتی مسلم آن را پذیرفته‌ام. همیشه به مرگ با تلخی نگاه کرده‌ام؛ چراکه همیشه درگیر این بودم که چرا انسان به نگاه تمام و نیست می‌شود؟ مرگ برای من نوعی حماسه فکری بوده و سعی کرده‌ام از آن حماسه شعری بسازم

شعرهایم این دید کم‌رنگ‌تر شده؛ چون به سن‌وسالی رسیده‌ام می‌خواهد. شاعری شده و دیگر هم چون گذشته نسبت به مرگ هیجان زده نمی‌شوم.

◀ دل‌مشغولی شما در کودکی و بعدها که به شعر روی آوردید چه بود؟

به کودکی بسیار پرشور و شور بودم. هرگز دانش‌آموز موفق نبودم. عاقبت هم ادامه تحصیل ندادم و دیپلم هم نگرفتم؛ شعر گفتم، ولی هرگز نتوانستم یک زندگی فوکر، دریدا و دیگران. من هرگز شاعری نیمه‌وقت و پاره‌وقت و هرز گاهی نبوده‌ام. چهل سال است که سر در کتاب و دفتر دارم جهتم فقط شعر است و شعر و دیگر هیچ، من هیچ کار دیگری نمی‌دانم. قبل از اینکه شعر بگویم در جهت میهار کردن بستری از هنر بودم، بستری که با سینما، موسیقی، تئاتر، نقاشی برای خویش ساختم، و در این بستر سازی و جاری بود که به شعر رسیدم. اولین شعر که خواندم از نیما بود و نیما بسیار تأثیر داشت بر روحم و از آن روز شعر مرا رها نکرد. و امروز تمام زندگی من وقف شعر است، مشغله‌ای دیگر هرگز ندارم و در واقع بی‌نیاز از مشغله‌های دیگرم. لحظه‌ای نیست که در ساحت شعر و اندیشه به شعر نباشم، و همین ساحت است که رونق زندگی من است.

◀ از عناوین مجموعه‌های شما دو چیز جلوه می‌نماید، یکی «اندوه مرگ» و دیگری «سیر درون». آیا از پیش به این مقوله‌ها می‌اندیشید؟

از کودکی ذهنم درگیر مرگ بود، به یاد دارم رفتن به قبرستان و به تماشای غسال‌خانه و دیدن جنازه‌ای که در خاک دفن می‌شود برایم سوال برانگیز بود، به یاد دارم در کودکی خواب‌بیداری داشتم، یعنی بدون اینکه بدانم و متوجه شوم، نیمه‌های شب، در دل تاریکی و سکوت محض راهی قبرستانی که نزدیک خانه‌ام بود می‌شدم. گاه با صدای عوعوی سگ‌ها به خود می‌آمدم و گاه با صدای پدرم که مرا به نام و بلندی صدا می‌کرد، قاسم، بسیاری از شعرهایم را دقیقاً در قبرستان گفتم. هنوز به مرگ می‌اندیشم، و مورد دیگر اینکه من هرگز زندگی شادی نداشتم، همیشه با زخم و درد، درگیر بوده‌ام، روزگار تلخ و صعب داشته‌ام، و قطعاً فضای شعر مرا شکل زندگی من ساخته. البته هیچ‌وقت ناامید نبوده و نیستم، اما از بوچی و بیپه‌ودگی جهان نیز بی‌خبر نیستم، علاوه بر نوع زیستن، علاقه‌های هنری‌ام هم در نوع نگارشم دخیل بوده، مثلاً نقاشی‌های ون‌گوگ، موسیقی چایکوفسکی، سینمای ژان پیر ملویل و... آری همیشه به این مقوله‌ها می‌اندیشم و درگیرم. اما برای شعر گفتن هرگز نمی‌اندیشم، وقتی که شعر می‌گویم اندیشه در من هلاک می‌شود و آن ساحتی دیگر است، پرتو و هاله‌ای از اشراق است. اشراقی که در آن عقل دوراندیش اصلا و هرگز به کار نمی‌آید.

◀ در کتاب‌ها بتان در سال‌های هشتاد، آثاری چون «شاعر مرگ خویش می‌داند»، «کودکی در شب سقاخانه»، «خون و اشراق بر آغوان جوشن‌ها»، هرچه جلوتر می‌رویم، تم مرگ‌اندیشی در شعرها پررنگ‌تر و به یکی از شاخصه‌های اصلی شعرتان بدل می‌شود. ریشه‌های این مرگ‌اندیشی در چیست؟

بی‌تردید مرگ در شعرهای من حضوری قاطع دارد. چون در حقیقت اساسی‌ترین مشغله ذهنی من بوده که به‌عنوان واقعیتی مسلم آن را پذیرفته‌ام. همیشه به مرگ با تلخی نگاه کرده‌ام؛ چراکه همیشه درگیر این بودم که چرا انسان به ناگاه تمام و نیست می‌شود؟ این برای من همیشه پرسش بزرگی بوده. مرگ برای من نوعی حماسه فکری بوده. سعی کرده‌ام از مرگ حماسه شعری بسازم. تلخی داشت ولی از موضع زبونی و ذلت به آن نگاه نمی‌کنم. یکی از مکان‌هایی که در آن همیشه احساس آرامش و راحتی می‌کنم گورستان است. این توجه شاید فضای تلخی در ظاهر به شعرهای من برده‌ولی این تیرگی را من دلیل حسیف‌بودن در برابر مرگ ندیده‌ام؛ شاید یک دلیلش همان است که می‌گویند تولدی دیگر. تولدی که شاید با رعب آغاز می‌شود. سمفونی پنجم بتپه‌ون آغاز بسیار باشکوهی دارد. از بتپه‌ون می‌پرسند که چرا زمین را به آسمان می‌دوزی؟ او پاسخ می‌دهد که مرگ این چنین بر درها می‌کوبد. این یعنی چی؟ به تعبیری این همان تولدی دیگر است، منتها گاه آمیخته به الوانی از کودکی و سیاهی. من مرگ را این‌گونه دیده‌ام. البته به تازگی در

من با شعر شاملو، اخوان، رحمانی آشنا بودم و علاقه به آتشی و رویایی داشتم، اما به دنبال افقی دیگر بودم؛ افقی که غلظت رنگ‌ها در آن شدیدتر باشد تا روزی در بساطی کنار پیاده‌رو و کتاب «پرویز اسلام‌پور» را بافتم و همچنین «شعر دیگر» را خریدم و به خانه آمدم و تورق کردم؛ دریافت آن روز من فقط اعجاب بود. شعرها متفاوت بودند با آنچه معمول بود؛ من